

داسستانِ ترکنازانِ هند

میراندند پس از آن هر روزه بهمان سوی سرفرو آورده
 بدست چپ خود میگردید چنانکه روه برین رویه باختر رویه
 باختر رویه فرودین رویه فرودین رویه خاور رویه خاور رویه
 برین رویه گردد آنگاه تخت بر زمین فرود و پس از آن
 بر آسمان فرامی نگرستند و در هر هنگام سخنان ویژه
 از همان سان داشتند که میخوانند و چون نگرستین بر هر
 شش سوی بانجام میرسید (وید) پایان یافته پراکنده
 می گشتند

این سید که لاف پیغمبری زد رفته رفته از انبوهی پیروان
 و فراخی دستگاه بزرگواری کارش چنان بالا گرفت
 که محمد خیر نمیشی چنانکه کسی پی بدان نبرد بجائۀ او رفته
 زمین چاکر بوسید و چون حسن علیجان قطب الملک بخوشکرا
 و حسین علیجان به شکر کشی میپرداخت کسی باندیشۀ ریشگی

او نینفاد تا امین الدینخان روی کار آمد و بگرفتاری او فرمان
داد و چون این آگهی باو رسید سخنان چندی در زبان
فارسی باستان که کسی نمیدانست چیست بر پرچه کاغذ
نگاشته نزدش فرستاد

نوشته اند که چون آن نگاشته به امین الدینخان رسید
در دم شکمش بسته و درد شانه اش آغاز شد پس بیشتر
خشکمین شده فرمود که همین دم کشان کشان او را
نزد من آرید مگر زمان پرده سرا باندیشه اینکه مبادا دم آن
مرد خدا کارگرافتد یا از ریخته شدن خوشن آسپبی
بجان امین الدینخان رسد چون بداران را از آن کار بازداشتند
و هنگام شام فرزند او قمر الدینخان با چندین هزار روسیه
نزد آن مرد رفته بالابه وزاری بسیار روی پایش
افتاد که از برای خدا آنچه خوانده و اخوان و او نیز بریت

داستان ترکنازان هند

قمرالدین خان خواهش نمود که آن روپیه را بدرویشان
در خانه بخش نماید از آن نیز سرسبز زوده گفت مرا بمرده ^{یک}
گستی نیازی نیست شما میدانید و درویشان هر چه ^{باید}
بکنید پس درویشان آن پولها را میان خود بخش نمودند
(این همه از پی آنست که زر میخواهند) قمرالدین خان بخانه
برگشت و هر چه پزشکان درمان نمودند تا جائیکه بدستور
و آب ریختن با چاره جویها نمودند باز کشایشی دست نداد
و چون شب سپایان رفت روزش بسر آمد

از این رویداد پاره مردمان و همه پیروان (نمود و نمود)
مردن امین الدین خان را از نفرین او دانستند و دانست
ایشان را از فروغ راستی رنگی نمودار نیست زیرا
که در جای دیگر نوشته اند که سه شنبه بیت و دوم
همان ماه محمد شاه باهنگ شکار سوار شد و به پیشگاه

شاه گزارش رفت که چون امین الدینخان بیمار است
 از بهرامی پوزش خواسته است و از آنروز اگر همان روز
 را تختین روز بیماریش بگیریم تا روز مردنش کمبخت
 کشیده است پس میثاید که او در بیماری فرمان به
 گرفتن (نمود و نمود) داده باشد و چون از بنشته او چیزی
 و نهادهش نشده بخشم آمده باشد و چیرگی خشم بیماری
 او را زور داده کارش را ساخته باشد و این نیز اندک
 ماست راستی این چیزها را خدا میداند و بس
 باری پس از مرگ (نمود و نمود) میان فرزندان
 و شاگردانش بر سر جانشینی گفتگوها رفت که از آنها
 فرومایگی و بی باکی کارشان بر جهانیان روشن گشت
 و چندان نگزشت که چراغ پیشوایی شان میسرد
 پس از مرگ امین الدینخان فرنام او را که اعتماد الدوله

داستان ترکمانان هند

بود به پیشش قمرالدینخان دادند و گزرانیدن کار دستور
 را در هنگام سپردن عنایت المدخان داشتند
 سعادتخان بهادر جنگ را برهان الملک خوانده فرماندهی
 اکبرآباد و حیدرقلینجان معزالدوله را بفرمانفرمایی کجرات
 نامزد نمودند و این یکی برای آن بود که میخواستند کجرات
 را از جنگ راجه اجیت سینگ که دوست سیدها
 بود بیرون آرند

راجه در آن هنگام دارای دو فرماندهی بود یکی کجرات
 که سید عبدالمدخان بیاس دوستی با و داده بود دیگری
 اجمیر که پادشاه بمیانجی مودر خود در آن روزها که با عبدالمدخان
 سر جنگ داشت بنام او نگاهداشت و در آن که به نگیته
 شهنشاهی آرایش پذیرفته بود محمد شاه سوگند پایاد
 نموده بود که اگر بیاری سیدها پامی پیش نگزارے

و خود را یکباره بکنار کشی تا من زنده ام آن هر دو فرمانده
بنام تو خواهد بود

اگرچه در آن روزها محمد شاه فرموده بود که زنگی از پیش برام
سرای پادشاهی آویزان نموده زنجیرش را رویه بیرون
دیوار در فرو آویختند که اگر دست ستم دیده بجای
نرسد بدستگیری آن زنجیر داد و ادخواهی بتواند نمود مگر چنان
زود خود را بگرداب خوشگزرانی در انداخت که دامان
آبروی کشور رانی را تر ساخت بویژه هنگامیکه دختر
محمد فرخسیر را (شب سه شنبه نوزدهم ماه دوم سال
یکهزار و یکصد و سی و سه تازی) بزنی گرفت و ویرا
بدلداری خود برگزید و یکباره روی از بست و کشاور کارها
پادشاهی بر تافت و لگام فرماندهی افتاد بدست چاکران
تخت که همه نوجوان و تازه برآمده و بیشتر همسال خود

بودند و خوش آمدگویی و چالپوسی آنان بزرگان کهن را
از کارهای ناگزیری شد زیرا که هر چه آنان میخواستند
شاه میگفتند و شاه بگوته که آنان دلنهادش می نمودند
فرمان میداد و از همین روی کارهای کشور رو به تبا
نهاد و رفته رفته رشته آسایش از این افتاد چنانکه
شاه در سپرد فرماندهی کجرات به حیدرقلیجان از نوشته
که به راجه اجیت سینگ فرستاده و زبانیکه با او داده بود فرستاد
فرمود و از همان چهره کارها رنگ دیگر نیز یافت
به سنور گماشته حیدرقلی بنجاک کجرات در نیامده بود که برآ
بدست آوردن خوشنودی او و حیدرقلیجان یکدو تن
از کارگزاران فرمانده پیش که از او رنجش یافته بودند
بید او گماشته او را که راجپوتی بود و از او هم خوش
نبودند دستاویز نموده مثنی از افغانان را با مردم شهر

بر انگیزانده بر سر او ماحتند و آن سردارِ راجپوت
بکارزار ایستاده پس از آنکه مردم بسیاری از راجپوت
کشته و زخمی شدند بسوی جیپور که راجه هم در آنجا بود
گریخت

بر اینهم بسنده نکرده فرماندهی اجمیر را بنام مظفر خان
نوشته روانه آنسویش نمودند و او هنوز بدانجا
نرسیده بود که شنید راجه اجیت سنگ با سی هزار
سوارِ راجپوت و دیگر زمیندارانِ آسامان به اجمیر
درآمد او نیز چون دستش تهی بود چندی از آبادانیها
خاک اجمیر را تاراج نمود تا از آن رهگذر تنخواه سپاهش
را داده سخت گیری آنها را از سر خود دور کند و چون
از آن کار نیز آنچه اندیشیده بود هویدا نگشت بهر چه داشت
بشکریان بخش نموده به اجمیر نزد گامشته راجه جی سنگ

داستان ترکتازان هند

رفت و فرجامه و فرمانی که از پادشاه برای فرماندهی اجمیر
یافته بود نزد صمصام الدوله فرستاد

چون آنگهی آنگونه کردار مظفرخان به اجمیر رسید پسران
احیت سنگ بهر دو بچا پیدین آباد چه های پادشاهی افتادند
برخی زمینداران از رسانده راجه شهر نارنول را
چنان تالان نمودند که برتن کسی جامه هم بجا نماند و
سیاری از مردم شهر که بیاس خواسته و آبروی
خود دست در آوردند گشته و گرفتار شدند

چون این سرگذشت با بیامی تحت رسید همه کارفرمایان
کشور یک زبان شدند که لشکری برای گوشمال راجه با
به اجمیر فرستاد و هر باده فرمان سپیدی آن لشکر
بنام یکی بر میآمد و شامگاه بنام دیگری زیرا که از رهبر
چندی که یکی از آنها نبودن پول و نارسائی سامان بود

کسی بآن کار تن در نمیداد و سرانجام هم که سعادتخان
را برای همان کار از اکبر آباد بیامی تخت خوانند باز تاجه در
دل شان گزشت که از آن اندیشه نیز افتاوند
با آنکه بر همه آشکار بود که سعادت خان چون بادشاه
زور و زر بزور و لاوری و سخت بازوی نیز آراسته است
بر آینه مرد پهنه کارزار راجه خواهد بود چنانکه تافرمان
آمدن باو رسید هماندم از اکبر آباد تنها سوار شد
و سپاهش را فرمود تا با ساز و سامان از دنیال
خود را باو برسانند و خودش چاپاری به پیشگاه سهراب
در آمد و باز دستوری رفتش ندادند
چنین مینماید که خانشانان صمصام الدوله چون به پیران
کارها مینگریست جنگ با راجه را به سپروی دست
نمیدید و در برابر گزگاشش همه پایداری نموده

داستان ترکنازان هند

میگفت که برای جنگ زر فراوان و لشکر گران درکار
 است و اکنون را دست و ادائیگی ما از دامان این بر
 چیز گران بها کوتاه است و اگر بکوشیم و باندازه که توایم
 زر و شکری هم فراهم کنیم باز درین گاه جنگ
 ستوده نیست چه ترو خرومند جنگ با همسایه همکار
 بجا است که آسایشی از سوی همخانه آرایش روزگار
 باشد و اینک فرجای فرمان روائی ما از هستی اینچنین نوا
 نیز اندکی تهی است بالای همه میگیریم که ما بر راجه
 چیره شدیم و او به کوهستانهای دشوار گزار پناه گرفت
 چون دست ما با او نرسد پس از برداشت زیانها
 بسیار بجز اینکه دوست ارجمندی را دشمن خود ساخته
 ایم آیا هیچ سودی بهره روزگار ما خواهد شد و اگر
 او بر ما دست یابد انجام آن خود آشکار است که بجای

خواهشید

ازین دورانیشیهای مصمام الدوله گذشته در نگاه
او اجیتینگ بیگناه نیز می نمود چه اگر او به اجمیر
در آمد از آن روی بود که آن کشور را بخودش واگذاشته
بود و در دستش بود و اگر بالشکر آمد برای آن
بود که چون گجراتش را بدیگری دادند می رسید که مبادا
با اجمیرش نیز همان رفتار شود و بیچاره گزارشنامه
هم با پایان فروتنی بشاه نگاه داشته نزد مصمام الدوله
فرستاده بود که از نگاه والا بگزارد و در آن پس از
آنکه شاه را بنوشته و نوید خودش یادآوری نموده
چنین نگاه داشته بود که اگر هر دو کشور داری گجرات و
اجمیر را بدستور پیش من واگزارند پیش از آن نیست
که پیمان خود نگاه داشته اند و اگر خواهند خزان کنند

داستان ترک‌تازان هند

کشور داری گجرات را پیشکش می‌کنم و امید میدم
 که دست از کشور داری اجمیر بردارند که اگر آن نیز
 از دست من بیرون رود مرا در نگاه خویشتاوندان و
 پشیمان آبرو بجای نمی‌ماند و هویدا است که مردان تاجا
 پیاس آبروی خود در ایستادگی و پایداری ناکزیرند
 باری اینهمه گفتگوها بجائی نرسید سرانجام
 همه یکر زبان شدند که مصمام الدوله باید خودش سرگردگی
 سپاهی را که بجنگ اجیت نامزد شده بگردن گیرد
 و او بناگزیر تن در داده خونی را بخونی می‌شست از آنسو
 نامه‌های مهر آمیز به اجیت سینگ نوشته به پزیرفته شدن
 در خواش امیدوار ساخته از آهنگ تاختن به
 پامی تختش بازداشت و از نسومی پیشخانه خود را بیرون
 فرستاده درباره جنبش خود بیورش‌های گوناگون امروز

و فردا کرد تا آگهی روی نمودن نظام الملک بسوی
پای تخت در چید و بیکدی همه گیسوی کارها بسته به این
اوشد

این نیز میستواند بود که چون سعادتخان را از اکبر آباد برآ
سرکردگی لشکر که بجنگ راجه اجیت سنگ نامزد شده بود
بیامی تخت خوانند و در همان هنگام نامه راجه هم
رسیده باشد و چون از پایان آن نامه بوی سرری
ناگزیرانه بمغزشان رسیده آمادگی جنبشهای جنگی
اورا نیز بآهنگ دلی شنیده اند و از آمدن نظام الملک
هم آگهی داشته اند سعادتخان را مرد جنگ راجه
ندانسته اورا فرمان بازگشت به اکبر آباد داده مگر آن
آمدن نظام الملک شده اند و چون شنیده اند که آمدن
نظام الملک برای گوشمال سرکشان تازه دکن پس افتاد

واستان ترکنازان هند

صمصام الدوله را که راه نامه نگاری دوستانه با اجیت سنگ
کشاده میداشت بر آن داشتند که بگویند که نگارش یافت
کار کنند تا نظام الملک در رسد

باری نظام الملک هنگام مردن امین الدینخان از اورنگ آباد
بآهنک تختگاه کوچ نموده بنزدیکی فرودپور رسیده بود که
اورا از سرکشی افغانان بیچاپور و کرناٹک آگاه نمودند
و او به بازگشت ناگزیر شده رفت و گرد آشوب آنان
را فرو خوابانیده باز آمد و پسین روز پنجشنبه یازدهم ماه

چهارم سال یک هزار و یکصد و سی و چهار به شام جهان آباد
رسید و یکشنبه پنجم ماه پنجم همان سال بیاریافت فرجامه

و خامه دان گوهرنگار نازان گشت

نظام الملک که هم از روزگار اورنگزیب دست اندر کار
فرکارهای مسترک و هم در سرشت گوهرش پاک

و بسیار بزرگ بود پس از آنکه چند روز بکار دستوری
 پرداخت نهاد و در بار و رفتار چاکران تحت در نگاه بلندش
 پسندیده نیامد

بمانگونه بزرگان ناآزموده کار کم سال کارگزاری نظام الملک
 را که در برابر پیشرفت اندیشه پاشان دیوار استواری بود
 بدیده خوشدلی ننگریدند

میش از همه حیدرقلیخان که خداوند اندیشه های بلند بود و
 همچنان دستوری به بنشش گران آمده با او ناسازگاریها
 نمود و چون گفتگو میان ایشان بدرازی کشید محمدشاه بسیار
 دلجویی نظام الملک حیدرقلیخان را فرمود که بر سر فرماندهی
 خود رود و او به گجرات رفته اندک روزی را دارایی لشکر
 بسیار و سازوسامان بی شمار شده پول هنگفتی هم که گویند
 به کرورها رسید بهم بست

داستان ترکمانان هند

اگرچه نظام الملک از رفتار چاکران تحت بیش از اندازه
 ولتنگ بود و با آنکه پیش از آمدن بیای تحت از رگزر مرآت
 دیش آسایش گوته پیدا کرده بود، هنوز یکدم از اندیشه
 آن گروه آرام نمی غنود چه اگر همدران روزها اندکی دیر بر
 سرشان رسیده بود آئین پادشاهی آراسته در میان خود
 نهاده رخنه ها بکشور دکن میافکنند که بستن شان کار
 آسانی نبود و از همین یکی فرمانفرمای کشور دکن را بر کار
 دستوری بزرگ پای تحت بیشی می نهاد مگر باز خوبی بزرگان
 او او را نگذاشت که دست کاری و داغ دوزی شکستگیا
 بنیاد سرای شهنشاهی را رها کرده بکارهای سودمند خود
 پردازد از نیروی افتاد و پیری اندر زگری پادشاه و براه را
 آوردن بزرگان کج اندیش بارگاه مگر چون نوشدارو
 پند که فرقه تلخ دارد سازگاری نینس نماید خراب منش خردمند

نیک بخت که دادوی تلخ را در مان درو جان شیرین خود
 شناخته چشیدنش را از روی خواہش دل بر خود گوارا
 می کنند و نیز چون در آن روزها خردمندی و نیکبختی
 گیاهی بود که در باغچه سرای شهنشاهی از بیخ خشکیده
 و دیگر سر روئیدن نداشت اندر زہای پاکیزہ گران بہا
 دوستانہ نظام الملک برفش پادشاہ و بندگان درگاہ
 بسیار گران آمد

شاہ بیش از آن گفتگوی با نظام الملک را برتافت
 و ہر روز از چہرہ کردار و گفتارش نشانہای بیہرے
 و بارہ او ہویا میگشت تا آنکہ حیدرقلیخان از رساندہ
 برخی بزرگان دربار و خواجہ سرایان در کجرات سربہ
 شورش برافراخت و خوابانیدن آشوب اورا بستہ
 بہ جنبش نظام الملک دانستہ فرمان (صوبہ دارے)

کجرات را بنام او نوشتند و چون سردمهری از هردو
سوی بیایه بلندی رسیده بود نظام الملک تن در داد
و با شکوه شاهانه روی به کجرات نهاد و پیش از آنکه
بخاک آن کشور درآید بشگفت کاریهای خامه جاو و کروار
سرداران و لشکریان حیدرقلی را که مغول تورانی و
افغان بودند رو بخود کرد و او تا چشم کشاد کیرا کرد
خوندید و از نزدیک رسیدن نظام الملک نیرشنیده
خود را بجالیوگی انداخت و نزدیکانش یهانه بهمان
بیماری در تحت روانی نشانیده از آن کشورش بدر بردند
و او به پیشگاه شهنشاهی رسیده نوازشیافت تاپس
از چندمی بیکاری که فرماندهی اجمیر را چونکه هنوز کار
اجیت سینگ را یکسو نه نموده بودند باو دادند چه اجیت
سینگ نیز چون از در آمدن نظام الملک بیامی تحت

شنید و گری پای گستاخی پیش نهاد

حیدرقلی که دشمن کهن راجه بود آنرا بخوشی پذیرفته از اندوخت
که در دست داشت لشکر درستی بیاراست و به اجیر رفته

راجه را از آن کشور بیرون کرده خود بجایش نشست

نظام الملک بگوری چشم بدخواهان گجرات را بآئین دادگری

خود بیاراست و از آنجا پس از آنکه حامدخان او در خود

را بجای خود بجماشت رومی به مالوه گزاشت که در دست

راجه گروهر بهادر بود و با آن کشور نیر همچنان رفتاری نموده با

شکوهی ده چندان که هنگام رفتن داشت به دلی برگشت

(روز یکشنبه نختین روز ماه دهم سال یک هزار و یکصد و سی

و پنج تازی)

چون هنگامیکه راجه گروهر بهادر را از او به مالوه فرستادند

فرماندهی آن کشور را به سعادتخان برهان الملک دادند و او

واستان ترکنازان ہند

خود و او و ماندہ گماشتہ در اکبر آباد نشاند تا روزیکہ یکی از گروہ
جات گماشتہ او را بگلورہ تفنگ کشت و تا مصمام الدولہ
شنید کہ برہان الملک میخواہد باہنگ خوشخواہی گماشتہ
خود جنبش نماید اکبر آباد را از او گرفتہ بہ راجہ جی سینگ و او
و گوشمال آن گروہ سرکش را بدست کوشش او نہاد
از آنروز او بہ سعادت خان ماند و جی سینگ بہ اکبر آباد
در آمدہ سزا دادن سرگروہ جات را پیش نہاد اندیشہ
خود ساخت

چو رامن کہ بزرگ آن گروہ و مرد سالخورده بود پیش از
رسیدن او بر سرکاری از فرزند خود محکم سینک رنجیدہ
زہر خورد و بمرد و فرزندش در در تہول بجای پدر نشست
راجہ جی سینگ بدن سنگ بر او رزادہ چو رامن
را بر دست گرفتہ آن زمینداری را بہ پیمان اینکہ او

با مردم دست رفتار کند و پیشکش به دلی فرستد
از پادشاه بنام او گرفت
حکم سینگ چون دید که همه دوستانش براه پیوستند
نیم شبی بگریخت و در بی جنگ (شب پنجشنبه ۱۱۳۵ هجری است)
آمده سپرد بدن سینگ شد

افزایش رنجش میان شاه و نظام الملک نش
از آنجا که کامیابی نظام الملک جز آن بود که شاه و درباریان
در فرستادن او به گجرات پنداشته بودند این خود پیداست
که چندانکه اختر کامیابی او فروزنده تر از رشک آنان ننموده
بوده است مگر چون آن هنگام را در دستگاه پادشاهی
که نمونه شاه بازمی کودکان بود از آن روی که آنمایه هوش
و خرد یافت نمیشد که زبانه آن آتش سرکش خانه سوز
را بآئین دست پسندیده فرو نماند چاکران تخت افسردگان

آزاد از پاشیدن آبهای خنک سخنان سرد گوشت دار
دانستند که تا توانستند در پیش رو و پشت سر نظام الملک
بهاور بکار برده دل راست اندیش او را خستند و او که
در شکفتگی رخسار از باغ رنگین پر بارتر و در نهفتگی پندار از
کوه سنگین بر بارتر بود همه را دید و شنید و برومی خود
نیاورد و تا چندی نگران نشست که شاید از رومی او
شرم کرده پندش را بشنوند تا بو که بدست یاری تنگ
رفتاریهای آنها شگافائی را که به بنیادهای کلخ شهنشاهی
راه یافته و رزبندی بتواند کرد و چون دید که کار از کار گذشته
دشمن به منش افسرده ایشان در نمیگیرد و دست از پاوشناهی
خانه مغول شست و میش از آن تاب نیاورده و رانده
کار خود افتاد

گذاشت نمودن نظام الملک کار و ستوریرا و بنیاد

نهادن پادشاهی خود را در کشور دکن
 چون نظام الملک دید که پادشاه همدی بزرگ زادگان شوخ
 منش را هیچ چیز نمیدهد و جز به هم سخنی آمان و همنشینی زنان
 بجز دیگر دستگی ندارد و بدرخواه او رفتار خود را کرده به
 کاروبار کشور داری نیسپرد و از یکباره دست و دشن از
 کار سرد شده بدربار نرفت و کار دستوریرا گذاشت نزد
 و محمد شاه که بگونه آسایش خود را در دوری او بینگرفت
 با پایان خوشدلی آنرا پذیرفت مگر چندان نگذشت ^{۱۱۳۶}_{۱۰۵۱}
 که هم پادشاه و هم چاکران درگاه در اندیشه افتاده ^{۱۲۴۳}_{۱۰۵۸}
 رنجش آنگهان سپید بزرگی را درست ندانستند و برآ
 اینکه او را بنویدهای بیفروغ در آشکار خوش داشتند
 نهان زورش را کم کنند هر روز انجمن ها کرده در آن
 باره سخن میراندند تا آنکه چند تن از سرداران نیکانین

دستانِ ترکنازانِ ہند

نزد او رفتہ بدربارش آوردند و پادشاہ در آنروز (دو شنبہ)
 دومِ ماہِ دومِ سالِ یکہزار و یکسد و سی و شش (تاری)
 کرد و بچوئی او برآمدہ فرنام (وکیلِ مطلق) را بر دیگر پاہنایش
 میفرود مگر اینکہ نظام الملک مانند آنان بچہ نبود کہ گول خورد
 آنها در پایان پوشیدی بہ مبارزخان کہ فرماندہ حیدرآباد
 بود از سوی پادشاہ فرمانی فرستادہ اورا بنوید فرمانفرماستے
 جمہ کشورانِ دکن خوشدل و امیدوار ساختند بہ پیمان
 اینکہ گماشتگانِ نظام الملک را از آن کشور براند و نظام الملک
 بر آن آگہی یافت و در دم ناسازگاری او کہ تختگاه را بہانہ
 نمودہ بآہنگِ شکار بسوی مرادآباد کہ او کہ خوش شہ
 سوار شد (یکشنبہ بیستم ماہِ دومِ سالِ یکہزار و یکسد و سی و شش)
 و چون اندکی راہ در نورید سراسبِ مشہر یاری و اویار
 را بسوی دکن برگروانیدہ بآن کشور درآمد و بفرامی سازد